



حجت الاسلام والمسلمین محمد حسن رحیمیان

## در آستانه وصال...

امروز انجام بدهیم، ولی قول می‌دهیم مثل دیروز اذیتان نکنیم. با توجه به این خصوصیات و با توجه به اینکه حضرت امام در گذشته بیماریهای سختی را پشت سر گذاشته بودند، دلیل چندانی بر نگرانی آن حضرت در مورد بیماری وجود نداشت، هر چند اگر هم اطلاعی از مسئله سرطان و بنای تکه برداری در روز دوشنبه را داشتند و حتی از لحظه مرگ خود باخبر می‌شدند، تغییری در روحیه بزرگ امام ایجاد نمی‌شد. در آن روزها امام دائماً در بحر عمیق تفکر فرو می‌رفتند. آن تفکر ژرف، بیانگر چه معنایی بود؟ گرچه ما هم تا اندازه‌ای از خطر آگاهی داشتیم، حضرت امام به ظاهر، هیچ‌گونه اطلاعی نداشتند. اما آیا امام در وراى همهٔ این امور، چیزی را نمی‌دیدند که ما حتی از تصور آن، عاجز بودیم؟! «

### در اتاق عمل و درمانگاه

صبح روز سه شنبه ۳ خرداد ۱۳۶۸ با آنکه به طور کلی اطلاع داشتیم که قرار است حضرت امام مورد عمل جراحی قرار گیرند، ولی چنان نسبت به این مسئله تلقی ناپوارانه داشتیم که طبق معمول، کارها و قبوض را برای تشریف آماده کرده و در موعد مقرر به طرف بیت معظم له روانه شدم، اما در آنجا با در بسته روبه‌رو شدم. دلم لرزید و زانویم سست شدند. مضطرب و شتابزده خود را درمانگاه رساندم. امام در اتاق عمل و بیهوش بودند، پزشکان پروانه‌وار گرد شمع وجودشان می‌چرخیدند و روی موضوع را برای عمل جراحی آماده می‌کردند. لحظه‌ها به سنگینی کوه سینه‌ام را می‌فشردند. جان بر لب، رمزیه دعا بر زبان و ذکر خداداد دل و اشک بر دیدگان داشتیم. به تدریج سران سه قوه، حضرت آقایان آیت‌الله خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی نیز وارد شدند. علاوه بر چند نفر از اعضای دفتر و حاج احمد آقا، یکی از صبیبه‌های حضرت امام نیز حضور داشتند. چشمه‌ها بر صفحهٔ تلویزیون دوخته شده بود و اشک مجال دیدن نمی‌داد. آرام‌تر از همه، فرزندان امام بودند که دل شیر را به ارث برده بودند.

نه توان نگاه کردن داشتیم و نه می‌توانستیم چشم از دیدن محبوب بریندم. تیغ جراحی بود که سینهٔ او را می‌شکافت یا خنجرى که جگر ما را می‌درید. نزدیک به سه ساعت، همراه با امید و دلهره به طول سالی سال بر من گذشت. سالی سال خاطرات، تلخی و شیرینی و ارادت. شیرین، تلخی هجرانها و شیرینی وصالها. سالی سال عشق و ارادت. سرانجام فضا از عطر شادمانی لبریز شد و عمل بدون عارضهٔ قلبی و با موفقیت پایان یافت. لحظهٔ شیرین فراسید: به شیرینی سالی

در جایگاه همیشگی خود نشسته بودند، اما انگار که در این جهان نبودند. وضعیت جسمانی امام آن اندازه مساعد بود که مثل اوقات دیگری که سالم بودند، به راحتی به محل ملاقات و کارهای روزانه بیایند. از جهت جسمانی، به ظاهر وضعیت بدی نداشتند و اطلاع مشخصی هم از بیماری خود نداشتند. تا آنجا که اطلاع دارم تا آخر هم نوع بیماری به

### نه توان نگاه کردن داشتیم و نه می‌توانستیم چشم از دیدن محبوب بریندم. تیغ جراحی بود که سینهٔ او را می‌شکافت یا خنجرى که جگر ما را می‌درید. نزدیک به سه ساعت، همراه با امید و دلهره به طول سالی سال بر من گذشت. سالی سال خاطرات، تلخی و شیرینی وصالها. سالی سال عشق و ارادت

حضرتشان گفته نشد. در آن شرایط، وضعیت چنان عادی بود که تا هفته پیش از آن، حضرت امام نوشابه میل می‌کردند و پزشک معظم له تازه معروض داشت که، «ما ترجیح می‌دهیم شما نوشابه ننوشید». روز دوشنبه ۶/۳/۶۸ پزشک به عرض رساند، «چنانچه اجازه بدهید، امروز هم می‌خواهیم کار دیروز را دوباره انجام بدهیم». روز قبل، حضرت امام را آندوسکوپى کرده بودند. حضرت امام که گویی در ذهنشان این تصور بود که خونریزی معده ناشی از خوردن بعضی از قرصها بوده است، فرمودند، «من دیروز اذیت شدم. اگر احتمال می‌دهید این عارضه مربوط به قرصها بوده، این قرصها را ده روز نمی‌خورم، شاید ناراحتی برطرف شود.»

پزشک به عرض رساند، «آندوسکوپى مجدد، لازم است. اجازه بدهید

عظمت شخصیت حضرت امام، به سان کوهی بود بسیار بزرگ که قلهٔ رفیعش در وراى ابرهای طبیعت، سر به آسمان معنویت و عبودیت حق سائید و با پیوند به سرچشمهٔ لایزال هستی، اعماق وجودش از زلال معرفت، سیراب شد و از گسترهٔ پیرامونش، چشمه‌سارهای حکمت، جاری شدند و تشنه‌کامان آب حیات را سرمست شوق وصال کردند.

نه قلهٔ سر به فلک کشیده عرفانش در دسترس و دید محبوب ما بود، نه گامهای لنگ آگاهی ما را توان پیمودن دامنهٔ گسترده و ابعاد کمالاتش و نه اندیشهٔ قاصر ما را توان نفوذ در ژرفای وجودش. عظمت شخصیت امام(ره) و عمق و گستردگی آن حتی برای نزدیک‌ترین افراد و برجسته‌ترین شاگردان ایشان قابل دسترسی و شناخت دقیق نبود و کسی را هم برای چنین ادعایی نیست. با این همه، هر کس متناسب با درک و ظرفیت خویش و از زاویه‌ای، آن هم در بعد ظاهری و اثباتی، قطره‌ای از دریای حکمت و قربانگی امام را چشیده است و با جمع‌آوری این قطره‌هاست که جویبارهایی از آن دریای فضیلت برای تشنه‌کامان تاریخ و نسلهای آینده، جاری می‌شود.

هر چند این بندهٔ ناچیز بیش از نیمی از عمرم را به سان خاری، نزدیک و در کنار گل‌گی بی‌خار وجودش سر کرم، ولی به دلیل عدم قابلیت، از طراوت و زیبایی ملکوتیش کمتر بهره‌مند شدم و بی‌گمان آنچه از او نصیبم شد قطره‌ای بود از دریا و در عین حال، آنچه از این قطرهٔ درک و احساسم با قلم شکسته در قالب الفاظ ناقص می‌آید باز هم قطره‌ای است از دریا!

### و ... سرانجام!

در طول مدتی که صبحها برای انجام کارهای مربوط به دفتر و امور و جوهات شرعی خدمت حضرت امام مشرف می‌شدیم (هر روز حدود ۲۰ الی ۵۰ دقیقه بعد از ساعت ۸ صبح در خدمتشان بودیم)، بعد از پاسخگویی به سئوالهای مطروحه و استجازات و امثال آنها، مشغول مهر کردن قبضه‌های شدیم و حضرت امام، ضمن نظارت بر کار ما مشغول مطالعه و بررسی گزارشها می‌شدند. تنها در روزهای یکشنبه و دوشنبه اول و دوم خرداد که روز سه‌شنبه بعد از آن، تحت عمل جراحی قرار گرفتند، وضعیتی خاص داشتند. هر یک از این دو روز، یکی دو سئوال را با اشاره و حداقل کلمات پاسخ گفتند و پس از آن، بر خلاف معمول گذشته، به مطالعه نپرداختند و با سکوت و سکونی ویژه و چهره‌ای آرام به افقهای دور دست چشم دوخته بودند و گرچه



عشق به او، لحظه انتقال حضرت امام از اتاق عمل، لحظه ای بود که از فراسوی شوق و عشق، چشمم به دیدن سیمای نورانی و درخشانش روشن شد و دل طوفان زده ام به ساحل آرامش رسید. می خواستم از پزشکان تشکر کنم، اما الفاظ مناسب را در ذهنم نیافتم، زبانم هم بند آمده بود و فقط توانستم دست پزشک امام را ببوسم.

دیری نپایید که این مسرت جانبخش و آرامش شیرین با دگرگونی ها و گزارشهای پزشکی دستخوش فراز و نشیبهای بی شماری شد. لحظه ها به سنگینی می گذشتند و عقربه زمان، به سختی می چرخید.

گفتنی های روزهای درمانگاه زیاد است. آنهایی که در این روزها شرف حضور داشتند، زیاد بودند، ولی هر یک شمه ای از عبادتها، راز و نیازها و گریه های شبانه تا ذکر و نماز و اهتمام فوق تصور بر آنها را که سنت دیرینه امام بود، بیان کرده اند. خدا می خواست که حداقل در این چند شبانه روز هم که شده، چشمه هایی از ابعاد معنوی نادیده و ناشناخته بنده صالحش را به دیگران بنمایاند و با استفاده از این فرصت استثنایی و در عین حال غم انگیز، با دوربین مخفی، تصویری هر چند ظاهری و نارسا از جلوه های عبودیت او برای تاریخ و خداجویان به ثبت رسد و واسفا! که هیچ دوربین و نزدیک بین و ذره بین و چشم ظاهری را امکان دیدن حقیقت مقام عبودیت و خلوص حضرتش نیست. هشتاد سال عبادت خالصانه، هشتاد سال مناجات شبانه، هشتاد سال ریاضت و جهاد اکبر و اصغر، هشتاد سال سیر و سلوک الی الله و ... ما کجا و او کجا که:

ما را کجا به کوی تو ممکن شود وصول

که آنجا خیال را نبود قدرت نزول

با این همه گویی مشیت خداوندی بر این تعلق گرفته بود که برای چند روز و چند شبی هم که شده، آنچه را که در مقام ظهور قابل رویت است، با شهادت عین و تصویر عیان بر جهانیان ثابت کند که اگر قانون «من نعره ننگس فی الخلق» همگانی است، ولی «خلق» و شاکله باطنی متکامل و ذوب شده در حق، نه با عمر طولانی و بیماری جسمانی که با مرگ نیز آسیمی پذیر نیست، اگر انسانهایی مصداق «و مهمم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم بعد علم شینا» می شوند، ولی این توان الهی نیز در انسان وجود دارد که نه در دره انحطاط «ارذل العمر» سقوط کند و نه دانسته های خویش را از دست دهد، بلکه در اوج قله شخصیت انسانی و شوکوفایی روحی و با برخوردار از تمام مشاعر و حفظ تمام اندوخته ها و دریافتهای الهی خویش و توجه کامل به مبدأ هستی و معاد و معارف حقه تا آخرین لحظه، عمر را سپری کند و در کامل معرفت و قدرت آگاهی، دیواره مرگ را بشکافد و به فضای لایتناهی جهان ابدی و ملکوت علی پرواز کند و به لقاء مبدا، کمال وهستی مطلق راه یابد.

حضرت امام هرچه به لحظه های پایانی عمر نزدیک تر می شدند، وجودشان از توجه به خدا لبریزتر و آثار و نمودارهای حکمت و معرفت الهی شان آشکارتر و سیمایشان نورانی تر می شد، در حالی که هر روز و هر ساعت از نظر جسمی رو به کاستی و ضعف و رنج بیشتری می رفتند که بر حسب روال طبیعی و سیر مادی جسمانی، بروز و ابتزاز بیشتر آثار تالم و ناله و جرز را می طلبد، اما شخصیت شوکوفاشده و حقیقت شگفت انگیز انسان تکامل یافته ای چون امام که روح بزرگش بر جسم و عالم طبیعت غالب شده و جسم برایش جز قالب و مرکب راهوار نیست، وضعیت دیگری را به منصفه ظهور گذاشته بود. از نای وجودشان که جز برای خدا ننالیده بود، به جای ناله از آلام جسمانی، زمزمه ذکر خدا و آهنگ روح انگیز وصل و قرب و تقا برمی خاست و از شمع چهره ملکوتیشان که جز برای حق نیفرورخته بود، به جای اخم و ترشویی از دردهای ناشی از بیماری تن، نور ایمان و طمأنینه خاطر و نشاط و انبساط برای لقای دوست متلاؤل بود.

ایشان مصداق بارز مؤمنانی بودند که خود در این دنیا به حساب خود می رسند، قبل از آنکه در آن دنیا به حسابشان رسیدگی شود. حضرت امام هرچه به ظاهر، روح رزوح بلندشان با کالبد خاکی پیوند

تمام و چشمانشان دوباره بسته شد. در حالی که می گریستم، از اتاق خارج شدم.

#### واپسین شامگاه

روز شنبه ۱۳ خرداد مراجعات به دفتر زیاد بود و در عین حال، قبضها و کارها را برای انجام در روز یکشنبه، طبق معمول آماده کردم. قبضها و کارهایی که برای همیشه ماندند و دیگر انجام نشدند. بعد از ظهر، یکی از برادران تلفن زد به منزل که بیا، سران سه قوه از بین جلسه شورای بازنگری، جلسه را رها کرده و به بیت

آمده اند، ممکن است خبری شده باشد. بچه های دفتر نگران شده بودند و از من خواستند که زودتر بیا و برو بالا بین چه خبر شده است. می خواستند از این طریق، مطلع شوند.

ساعت حدود چهار بعد از ظهر بود که با عجله خود را به درمانگاه رساندم. با صحنه ای غم آلود و فضایی اندوهبار مواجه شدم. همه در محوطه نشسته بودند. چشمها گریان و رنگها پریده بود و در عین حال، محوطه بی سر و صدا آرام بود. نمی فهمیدم چه شده. زبانم بند آمده بود، زانوانم می لرزیدند و قلبم به شدت می زد. دقایقی را روی زمین نشستم. کم کم خودم را جمع کردم و برخاستم و به طرف اتاق رفتم. سخت ترین لحظه های زندگی بود. حضرت امام در حال اغما بودند و دستگاههای متعددی در ارتباط با قلب، تنفس و غیره، امام را احاطه کرده بودند. فضای اتاق یأس آلود و غمبار بود. بیشتر از چند لحظه طاققت نیاردم و در اولین بار در زندگی معنی این شعر سعدی را لمس کردم که:

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن

من خود، به چشم خویشتن، دیدم که جانم می رود حدود مغرب، پزشکان گزارشی را به جمع حاضر ارائه کردند. از پیش بینی وضع امام در روزهای آینده سؤال شد و پزشک پاسخ داد که صحبت از هفته و روز نیست. مسئله در محدوده چند ساعت دور می زند. شنیدن این جمله، تاب و توان را از همه گرفت. در عین حال، به خاطر بعضی از مسائل، همه مأمور به حفظ سکوت و آرامش بودند. سکوت تلخ و خفه کننده، سیاهی شب و سیاهی غم به هم در آمیخته بود. همه به خود می پیچیدند و در دریای متلاطم و تاریک غم و اندوه دست و پا می زدند، بالا آمدن یک درجه فشار خون، یک حرکت ابرو یا یک تکان پلک امام، بزرگ ترین آرزوی همه بود و ...

لحظه ها سنگین تر از همیشه به کندی و سختی پیش می رفتند و ناگهان تلخ ترین و دردناک ترین لحظه فرا رسید. ساعت هنوز به ۱۰/۲۰ نرسیده بود که با سقوط فشار امام به صفر، قلب تنیده جهان اسلام از حرکت باز ایستاد. قلم و زبان را برای توصیف آن لحظه نیست. برای دقایقی، صدای ضجه و شیون فضا را پر کرد، ولی با توصیه مؤکد و قاطعانه یکی از بزرگان به خاطر بررسی چگونگی اعلام خبر، همه محکوم به خویشتن داری و حفظ آرامش شدند و ... ساعتی بعد از نیمه شب، جنازه مظهر برای غسل و کفن به حیاط خانه امام، یعنی همان جایی که ملاقاتها و دستبوسها انجام می گرفتند، منتقل شد و نزدیک اذان صبح و بعد از انجام غسل و کفن به سردخانه کوچکی که در سرداب خانه ای در نزدیکی بیت و درمانگاه تدارک دیده شده بود، برده شد.

#### آخرین وداع

شب بعد، یعنی شب ۱۵ خرداد که قرار بود فردای آن شب، جنازه مظهر به مصلی انتقال داده شود، نزدیک به نیمه شب، برای آخرین وداع به زیارت پیکر مقدس تشریف یافتیم. انگار که او زنده بود، زنده و زنده تر از همیشه، پاهایش را که جز به راه خدا گام نهاده بود، چندین بار بوسیدم و بر چشم گذاردم. چهره گلگونش را نیز آخرین بار بوسیدم و بوسیدم. از او عذر تقصیر خواستم و درخواست دعا کردم و به ناچار مرخص شدم. این لحظه ها بزرگ ترین و باشکوه ترین و در عین حال غمبارترین و جانکاه ترین خاطره زندگی ما را شکل دادند. خاطره ای که به هیچ وجه نمی توانم از آن، چیزی بگویم و ...

«وسلاماً علیه علیه یوم ولد و یوم مات و یوم بیعت حیاً»

## حدود مغرب، پزشکان گزارشی را به جمع حاضر ارائه کردند. از پیش بینی وضع امام در روزهای آینده سؤال شد و پزشک پاسخ داد که صحبت از هفته و روز نیست. مسئله در محدوده چند ساعت دور می زند. شنیدن این جمله، تاب و توان را از همه گرفت. در عین حال، به خاطر بعضی از مسائل، همه مأمور به حفظ سکوت و آرامش بودند. اما همه به خود می پیچیدند و در دریای متلاطم و تاریک غم و اندوه دست و پا می زدند، بالا آمدن یک درجه فشار خون، یک حرکت ابرو یا یک تکان پلک امام، بزرگ ترین آرزوی همه بود

داشت، ولی در حقیقت گویی از قفس تن رسته و با رسیدن به کمال انقطاع از همه تعلقات مادی به خدا پیوسته و با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل او اعزاز سفر به جایگاه ابدی بودند.

خلاصه آنکه هیچ کس در این مدت، کمترین ناله و آخمی از درد و الم جسمانی و شخصی از ایشان نشنید و ندید. فقط زمزمه مناجات و نوا و عطر آگین عبادت و خشوعشان بود که فضای اطراف و چشم و گوش و دل همه را پر کرده بود. با معجزه وجود الهیشان، همه حاضران در محفل عاشقانه شان را در شگفتی و ایمان به مقام الوالی انسانی راستین و آفریدگار احسن الخالقین فرو برده بودند.

این بنده کمترین «ضمن آن که بر حسب دستور امام موظف بودم در دفتر، وظایف محوله بپردازم و گرچه در این مدت، سعی داشتم که حضرتش را در چنین وضعیتی حتی به اندازه پاسخ یک سلام، نیازارم، اما با این حال، چشم از دیدنش نیز پوشیدن نمی توانستم و به هر ترتیب که بود روزی چند بار، دیده را به جمال جمیلش روشن و دل را به وصالش متمیم می کردم. در این میان، طبق معمول گذشته برای انجام کارهای دفتر و مهر کردن قبوض به خدمتشان مشرف می شدم.

\*\*\*

روز جمعه ۱۲ خرداد در حالی که نمی خواستم صرف دیدارم زحمتی ایجاد کند، به گونه ای به اتاق وارد شدم که فقط بتوانم امام را ببینم، ولی یکی از دوستان که در کنار تخت مشغول انجام وظیفه بود، از روی محبت به عرض رساند که، «آقای رحیمیان آمده اند». در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتم. جلوتر رفتم. حضرت امام چشمان مبارکش را باز کردند. سلام کردم. جواب دادند. با صدای لرزان و بریده دعا کردم و آن حضرت با تقد و لحنی محبت آمیز فرمودند، «باشاء الله موفق باشید...»

با تمام کردن جمله و رسیدن به حرف آخر، جوهره صدایشان نیز